

«جامعه‌ی مدنی»

گفتگوی با باقر مومنی

با سیر پیش رفت جامعه‌ی بشری و تحولاتی که در طول تاریخ در آن رخ داده است، مقولہ «جامعه‌ی مدنی» نیز طبیعتاً تغییراتی در قیاس با معنی و مفهوم اولیه‌ی آن یافته است. نظر و برداشت شما از دلایل طرح اولیه «جامعه‌ی مدنی» و تکوین و تغییر آن در جامعه‌ی بشری امروزی چیست؟

□ پیش از پاسخ به پرسش‌های شما، خود را موظف می‌دانم خواننده را به این نکته توجه بدهم، که یکی از شگردهای قدرت‌های حاکمه — به خصوص در مواقعی که دچار بحران هستند — این است که هر چند یک بار فیللی هوا کنند و مردم را به دنبال نخود سیاه بفرستند. به این ترتیب، که مردم و پیش تازان جامعه را با ایجاد حوادث و طرح مسایل انحرافی به خود مشغول می‌دارند و در این میان به استحکام بیش‌تر پایه‌های حکومت خود می‌پردازند. این فیل هوا کردن‌ها برای قدرت‌های حاکمه از این لحاظ هم مفید است، که به اختلاف نظر و ایجاد تعارض و درگیری میان گروه‌ها و جریان‌های سیاسی — اجتماعی دامن می‌زنند. آن‌ها حتا اگر نتوانند از این طریق قسمتهایی از جامعه را — لاقلاً برای مدتی — به دنبال خودشان بکشانند، با این کار مبارزه‌ی آن‌ها را علیه خود تضعیف می‌کنند. حکومت اسلامی حاکم بر ایران، که در ذات خود دچار بحران دایمی است، در عین حال یکی از ورزیده‌ترین حکومت‌های تاریخ ایران در این زمینه بوده است. این حکومت که ارتجاعی‌ترین و استبدادی‌ترین حکومت در تاریخ ایران، و در عین حال، حکومتی صد در صد ضد تاریخی است و ایجاد و دوام آن با هیچ معیار اجتماعی — تاریخی — علمی قابل توجیه نیست، علاوه بر سود بردن از امکانات گوناگون برای ادامہ‌ی حیات، با استفاده مدام از همین شگرد و فیل هوا کردن هم تاکنون توانسته است نیروهای ترقی خواه را خنثی و یا از میدان بیرون کند و بیست و سه سال به حاکمیت سراپا تباهی خود ادامه دهد.

برای مثال می‌توان از شعار «آزادی قدس از راه کربلا» و یا حادثه‌ی «اشغال سفارت آمریکا» و امثال آن‌ها در آغاز کار نام برد، که جامعه‌ی مبارز سیاسی ایران را متزلزل و به گروه‌های متعارض تقسیم کرد و صفوف یگانه‌ی مخالفان استبداد سلطنتی را به جان هم انداخت و پس از تضعیف آن‌ها، همه را سرکوب کرد. بعد هم با طرح شعار «سازندگی»، با ایجاد و تقویت یک قشر بورژوازی دلال و مافیایی، حاکمیت خود را برای سال‌ها تثبیت کرد. در سال‌های اخیر هم که این حکومت در سرازیری و دست انداز سقوط افتاده، عروسک سخن گوی دست آموزی را در وسط معرکه ول کرده، تا با عشوه‌ها و بلبل زبانی‌ها و خنده‌ها و گریه‌ها و راه انداختن نوارهای تکراری، هر روز آهنگی سر دهد و مشت‌های سیاست باز غیر مسئول و حرفه‌ای را به قر و غریبه‌ها و دارد و با قرقره کردن شعارهای توخالی و دستمالی شده مثل: اصلاحات، توسعه‌ی سیاسی، گفتگوی تمدن‌ها، جامعه‌ی مدنی، مردم سالاری دینی و... عده‌ای و از جمله امثال

ماها را ناگزیز سازد، که وقت خودمان را به جای طرح شعارهای اصولی دموکراتیک و ترقی خواهانه‌ی خودمان، با بحث‌های هزار تا یک فاز به هدر بدهیم و بعضی از ماها هم با ورق زدن دوباره کتاب‌ها، چیزهایی سر هم کنیم، با بلغور کردن اطلاعات آکادمیک خودمان آن را به رخ خلائق بکشیم و پز بدهیم که مثلاً اول بار چه کسی و در چه تاریخی و با چه محتوایی از «جامعه‌ی مدنی» سخن گفت و بعد چه کسانی آن را دنبال کردند و چه چیزهایی بر آن افزودند و حالا هم بنده «روشن فکر» در این باره چه حکمی صادر می‌کنم!

به این ترتیب، با فراموش کردن دردهای حاد و خواستهای واقعی و زندگی جامعه، سردم داران و نظریه پردازان حکومت جهنمی اسلامی به ریش من و امثال من بخندند و به تاخت و تاز خویش ادامه دهند. و بعد هم که ما از بحث‌های روشن فکرمآبانه خسته و کوفته شدیم، با لبخند تمسخرآمیز بگویند که نه آقایان، کور خوانده‌اید! ما با آن «جامعه‌ی مدنی» که شما فکر می‌کنید، کاری نداریم؛ منظور ما از «جامعه‌ی مدنی» همان «شهر فرنگ» هزار و چهارصد سال پیش «مدینه‌ی اسلامی» یا «مدینه النبی» خودمان است، که از همان جا شما را یک سره به بهشت عدن و آغوش حوری و غلمان و یا به درک سفلی بیندازیم.

تصور نرود، که کشف این نکته از این جانب است. بسیاری از نویسندگان در داخل کشور، از همان آغاز، به انحرافی بودن و توخالی بودن این شعار توجه کردند و به مخاطبان خود به نحوی هشدار دادند که دنبال نخود سیاه نروند.

یکی از محافظه کارترین صاحب نظران جناح به اصطلاح «اصلاح طلب»، در اشاره به نوشته‌های مطبوعات نوشت: «از قانون مدنی در جامعه‌ی مدنی حرف می‌زنند، اما هنوز نتوانست‌اند در این حوزه چندان یخی را بشکنند. بخشی از این عدم موفقیت، ناشی از نوع پرداختن آنان به موضوع می‌باشد که بیش‌تر آکادمیک و انتزاعی است تا عینی، ملموس و قابل فهم برای مخاطبان. مطالب آنان یا ترجمه از متون خارجی می‌باشد، یا آن قدر خشک و رسمی... گویی مخاطبان آنان، دانش جویان سال آخر علوم سیاسی هستند و هدف هم نقد نظری و بحث‌های معرفت شناسانه‌ی جامعه شناسی می‌باشد و نه آشنایی با مفهوم جامعه‌ی مدنی و جایگاه قانون در آن.» (۱)

و نشریه‌ی دیگری نوشت: «در نشریات بعد از دوم خرداد، بحث‌های نظری گسترده‌ای درباره‌ی ایجاد جامعه‌ی مدنی انجام شده است، اما کم‌تر از جنبه‌ی «عملی» به این موضوع پرداخته می‌شود. مثلاً تجربه‌ی ایجاد یک نهاد مدنی، مثل یک تشکل صنفی در یک محیط کارگری یا فرهنگی، (کم‌تر) مورد بحث قرار می‌گیرد و موانع عملی ایجاد جامعه‌ی مدنی تحلیل می‌شود.» (۲)

اما نویسندہ‌ی دیگری که گویی به این ایراد مقدر از پیش پاسخ داده، در

مورد عدم طرح مساله به شکل تجربی و عملی می‌نویسد، درست است که در: «تعریف جامعه‌ی مدنی و تبیین جایگاه نهادهای مدنی، قانون مدنی و قانون پذیری، به نسبت دولت و نهادهای مدنی، مسالهی آزادی در جامعه‌ی مدنی... در مطبوعات و بحث‌های روشن فکری تحلیل نظری شده، اما به دلیل نبود فضای باز سیاسی، برخورد‌های تنگ نظرانه و انحصارگرانه در گفتمان‌ها و تضارب اندیشه‌ها... به جنبه‌های غیر نظری و کاربردی... به شکل واقع بینانه و با نگاهی نقادانه پرداخته نشده است.» (۳)

و در همین زمان در نشریه‌ی دیگری، صاحب نظر دیگری در یک نوشته‌ی کاملاً دردمندانه، پس از ترسیم زوایا و توضیح امور گوناگونی از وضع نکبت بار جامعه و حکومت ایران و هرج و مرج و فساد که از همه جهت - از لحاظ مادی و معنوی - بر آن‌ها حاکم است، آب پاکی به روی دست همه می‌ریزد و آگاهانه پیش گویی می‌کند، که با این اوضاع و در این شرایط «هر گونه انتظار، غیر معقول است»، «تعویض تنها یک فرد، هیچ ملاکی برای تغییرات سطحی هم نیست»، «فساد جامعه را به نابودی تهدید می‌کند»، «چگونه انتظار داریم که به جامعه‌ی مدنی برسیم؟» و خود نتیجه می‌گیرد، که «در چنین اوضاع و احوالی نمی‌توان به جامعه‌ی مدنی رسید، حتا جامعه‌ی سالم (نیز) دور از دسترس است» و نومیدانه می‌گوید: «و گمان نمی‌کنم به نسل موجود قد بدهد.» (۴)

و برای این که خواننده، این نویسنده را به بدبینی و یاس بی دلیل متهم نکند، تجربه‌ی یک معلم را برای ایجاد یک «سازمان صنفی معلمان» - که منطقی‌ترین نهاد مدنی از جامعه‌ی مدنی است - نقل می‌کنم که چگونه تمام تلاش‌های او و هم صنفانش به هدر می‌رود و آرزوی او و دوستانش به وسیله‌ی یکی از وزارت خانه‌های شخص رئیس جمهور «اصلاح طلب» و منادی «جامعه‌ی مدنی» بر باد می‌رود: شیرزاد عبدالمهی، یک معلم، می‌نویسد: «عده‌ای از معلمان بر اساس حرف‌ها و وعده‌های خاتمی به فکر تاسیس «کانون معلمان» و برگزاری روز «معلم» می‌افتند، اما دستگاه وزارت آموزش و پرورش «بیانیه‌ی» برگزاری روز معلم را توقیف و از برگزاری این روز از جانب آنان جلوگیری می‌کند. مسئول روابط عمومی، به عنوان نماینده‌ی تام الاختیار وزارت خانه برای تشکیل «خانه‌ی معلمان» و نه «کانون معلمان» مامور می‌شود اساسنامه‌ی «کانون» را تغییر دهد، به نحوی که وزیر و مدیر کل‌های وزارت خانه نیز به عنوان «معلم» بتوانند در آن «خانه» نام نویسی کنند. با این ترتیب، هم نام و اساسنامه‌ی «کانون معلمان» را تغییر می‌دهند و هم سازمان را غصب و هم کیفیت آن را مسخ و هم آن را از محتوی خالی می‌کنند؛ و از معلمان می‌خواهند که آن را به عنوان سازمان صنفی خویش، که یک نهاد مدنی است، بپذیرند. حرف شان هم ساده و روشن است: ما نمی‌گذاریم جریان از دست ما در برود.» پیش قدمان ایجاد سازمان صنفی معلمان، چندین ماه به هر دری می‌زنند و هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرند. سرانجام نویسنده، نوشته‌ی خویش را با این جمله به پایان می‌رساند: «این سرگذشت غم انگیز تلاش عده‌ای از معلمان است، که سعی کردند در راستای تحقق برنامه‌ی رئیس جمهور از حقوق قانونی خود استفاده کنند.» (۵) و جالب این جاست که مسئول ناکامی معلمان در تحقق گوشه‌ای از برنامه‌ی اعلام شده‌ی «رئیس جمهور اصلاح طلب» نه حزب الله، نه بسیج، نه «محافظه کاران»، نه شورای نگهبان، نه مجمع تشخیص مصلحت، نه... بلکه یکی از وزارت خانه‌های زیر نظر شخص شخیص پیشوای اصلاحات و پرچم دار جامعه‌ی مدنی است. نزدیک به سه سال پس از انتخاب خاتمی، فصل نامه‌ی «فارین پالیسی» در مطلبی با عنوان «جامعه‌ی مدنی، دل پذیر اما آشفته» نوشت: «جامعه‌ی مدنی در کنار حقوق زنان و جوانان، از جمله مفاهیم گنگی بودند که به اصطلاح غربی‌ها خیلی خوب به مردم فروخته شدند و افکار

عمومی هم آن‌ها را در انتخابات دوم خرداد خریدند. با این همه، از آن زمان (تاکنون) بحث بر سر مفهوم دقیق جامعه‌ی مدنی ادامه دارد.» (۶) اما غم انگیزتر از همه، این است که ما آواره شدگان هجوم هیولاهای از گور در آمده‌ی اعصار کهن سنگی در اروپا و ینگی دنیا هم به جای در انداختن طرحی نو برای رهایی وطن‌مان و آزادی ملت‌مان و تلاش در راه اجرای آن به سوال و جواب و یکی به دو کردن درباره‌ی مشخصات این فیلی که حضرات هوا کرده‌اند، مشغولیم. بسیار خوب، این هم اظهار

لحیمی من در پاسخ به سوال‌های شما: پاسخ به این سوال، به نظر من، نیاز به نوشتن یک کتاب دارد و بهتر است خوانندگان عزیز مجله برای یافتن پاسخ درست و حسابی به این پرسش به کتابهایی که در این زمینه به فارسی ترجمه و نوشته شده، مراجعه کنند. تنها چیزی که من در این جا می‌توانم بگویم، این است که اولاً، «جامعه‌ی متمدن» را که پدیده‌ای بسیار کهن و در ارتباط با اجتماع انسان‌ها در شهرها و شهرنشینی آن‌ها در عهد باستان است، با «جامعه‌ی مدنی» که با پیدایش سرمایه داری و روابط جدید طبقاتی به وجود آمده، یکی نگیریم.

ثانیاً، منظور از «جامعه‌ی مدنی»، جامعه‌ای است که به طور کلی در آن افراد انسانی هویتی مستقل و مختار یافته و از صورت «رعایا» ی فرمان روای مستبد و «عباد» خدای قاهر، به انسان‌های آزاد تبدیل شده‌اند. این جامعه در نوشته‌های اندیش مندان اروپا، از قرن شانزدهم، به صورت جامعه‌ی آزاد - که در آن هویت فردی و آزادی انسان‌ها به عنوان گوهر اصلی آنان شناخته می‌شود - ترسیم شده و از آن زمان تا اواخر قرن هیجدهم، که حاکمیت کامل بورژوازی لیبرال در اکثر کشورهای اروپایی و آمریکایی - با صدور اعلامیه‌ی های حقوق انگلستان در انقلاب ۱۸۴۸، اعلامیه‌ی استقلال آمریکا در ۱۷۷۶ و اعلامیه‌ی های حقوق بشر شهروندان فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹، ۱۷۹۱، ۱۷۹۳ و بالاخره ۱۷۹۵ به کرسی می‌نشیند، با دست اندازهایی به کمال خود می‌رسد و به حاکمیت و نظام اشرافیت فنودال و کلیسای الهی برای همیشه پایان می‌دهد. از لحاظ فکری و نظری، سخن از فرد آزاد و حقوق طبیعی او - با رنسانس در اواخر قرن پانزده و اوایل قرن شانزده و جنبش رفرماسیون یا پروتستانیسم در قرن شانزده - به صورتی گنگ به میان می‌آید. شاید بتوان گفت برای اولین بار ماکیاوولی است که ابتدا در کتاب «شهریار» (۱۵۱۳) و سپس در کتاب «مکالمات...» (۱۵۱۳-۱۵۲۰) صریحاً از نقش مردم در حاکمیت یاد می‌کند و از حکومتی سخن می‌گوید که خواست افراد، پایه‌های آن را تشکیل می‌دهد. در این حکومت، مردم چیزی جز آن نمی‌خواهند که به آنان زور نگوید و به آنان ستم نکند. پس از او - به فاصله‌ی یک صد و چهل سال - توماس هابز، فیلسوف ماتریالیست مکانیست انگلیسی، در کتاب خود به نام «لویاتان» (۱۶۵۱) صریحاً از آزادی و اختیار و مساوات به عنوان «حقوق طبیعی» افراد انسانی یاد می‌کند، که در ترکیب اجتماعی خویش «جامعه‌ی مدنی» را به وجود می‌آورند. منتها برای تضمین امنیت خود و مصون ماندن از خطر تجاوز افراد به یک دیگر، طی یک «قرارداد اجتماعی» از حقوق خویش می‌گذرند و کار اداری جامعه را به دست یک قدرت مطلقه‌ی استبدادی می‌سپارند. به این ترتیب، او حق الهی در حکومت را مطلقاً رد می‌کند و مردم را منشأ حاکمیت می‌شناسد.

پس از او، از اسپینوزای هلندی و کتاب او، «رساله‌ی سیاسی» (۱۶۷۰)، می‌توان یاد کرد که مانند هابز به مردم به عنوان «پایه‌ی جامعه‌ی مدنی» اعتقاد دارد، ولی بر خلاف او قدرت مطلقه‌ی استبدادی را نفی می‌کند و به جای آن به شرح یک دولت لیبرال می‌پردازد. این دولت با پذیرفتن حقوق طبیعی افراد، به خصوص آزادی اندیشه و دفاع از

آن، حقوق مدنی را در جامعه برقرار می‌کند.

پس از اسپینوزا، جان لاک انگلیسی است که مانند او در کتاب خود به نام «رساله درباره‌ی حکومت مدنی» (۱۶۹۰) اظهار عقیده می‌کند، که افراد آزاد و مختار بشر — بی آن که از حقوق خویش صرف نظر کنند — به تشکیل «جامعه‌ی مدنی» دست می‌زنند.

پس از این‌ها، در واقع اصحاب دایره‌ی المعارف فرانسه هستند، که این فکر را تکامل می‌بخشند؛ از آن جمله، مونتسکیو در «روح القوانين» (۱۷۴۷) با ترویج عقاید لیبرالی، مسأله‌ی تفکیک قوا را مطرح می‌کند و سپس روسو در «قرارداد اجتماعی» (۱۷۶۳) از جامعه‌ای سخن به میان می‌آورد، که به وسیله‌ی قراردادی میان افراد پدید می‌آید. در این جامعه، فرد داوطلبانه از حقوق طبیعی خود به سود جامعه صرف نظر می‌کند و در عوض به آزادی مدنی دست می‌یابد. در این جامعه و نظام اجتماعی آن، که حاکمیت ملت غیر قابل انتقال و غیر قابل تجزیه است، قانون‌گذار نه حاکم اجرایی و نه قاضی است، بلکه کارش تنها تدوین و پیشنهاد قوانین است که بیان‌گر و توضیح‌دهنده‌ی آرای عمومی است و با منافع عامه‌ی مردم تطبیق می‌کند؛ و کار حکومت نیز فقط اجرای این قوانین است.

بدون شک، خواننده متوجه شده است که دانش‌مندان و اندیشه‌ورزان صاحب نظر فراوانی از کشورهای مختلف به مسأله‌ی «جامعه‌ی مدنی» و حقوق بشر و خصوصیات معنوی و روحی افراد و نوع انسان پرداخته‌اند، ولی آن چه در نوشته‌ها و نظرات همه‌ی آن‌ها مشترک است، این است که هیچ یک از آن‌ها به این مسایل از موضع عینی و واقعیت تاریخی — طبقاتی و به عنوان محصول تحولات اجتماعی — تاریخی نپرداخته‌اند، بلکه آن را محصول طبیعت انسان تلقی کرده‌اند. تنها هگل است که به عنوان سخن‌گوی انقلاب بورژوازی آلمان در کتاب «اصول فلسفه‌ی حقوق» (۱۸۲۱)، از مالکیت خصوصی، روابط مالکیت، تولید و مبادله، و امثال این‌ها به عنوان پایه‌های جامعه‌ی مدنی نام می‌برد. اما طبق معمول، او بر اساس برخورد ایده‌آلیستی‌اش، این جامعه را وابسته به «دولت» می‌داند که خود «شکل واقعی و بیرونی روح قائم بالذات است»، با این تفسیر که «جامعه‌ی مدنی» نشان‌گر مرحله‌ای از تحولات دیالکتیکی خانواده به دولت است، و «دولت به استناد قانون، نقش پاسدار سلامت و ثروت افراد بوده و تضمین‌گر حقوق فردی برای تامین وسیله‌ی زندگی و رفاه، که علت وجودی جامعه‌ی مدنی است، محسوب می‌شود.» (۷)

اما برای اولین بار، مارکس است که در انتقاد از هگل در سال ۱۸۴۴، آن جا که اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» را به کار می‌برد — ضمن تاکید بر بی‌پایگی و سستی تمام تلاش‌هایی که می‌کوشند فرد را در برابر جامعه‌ی مدنی قرار دهند — آن را مجموعه‌ای عینی از سازمان خانواده، گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی، روابط مالکیت و توزیع ثروت، و به معنای عام‌تر، اشکال و نحوه‌ی موجودیت و زندگی و عمل کرد جامعه، زندگی واقعی و فعالیت‌های انسان‌ها می‌خواند. از این زمان، نه تنها مارکسیست‌ها، بلکه اندیشه‌وران بورژوازی نیز در نوشته‌ها و تحلیل‌های خود همگی می‌پذیرند که جامعه‌ی مدنی در واقع چیزی جز جامعه‌ی سیاسی بورژوازی نیست.

اما به موازات طرح نظرات و تئوری‌های اندیشه‌ورزان، «جامعه‌ی مدنی» هم در جریان تحقق خود و هم در جریان تاریخ، مراحل را طی کرده است. قدیم‌ترین حکومت مردمی و مشروطه‌ای که بر اساس یک طرح حقوقی بنیان‌گذاری شد، در انگلستان بود که پس از سال‌ها درگیری‌های درباری و تشنجات میان پارلمان و دربار سلطنتی — پس از انقلاب ۱۶۸۸ — پارلمان با پذیرش «اعلامیه‌ی حقوق» در سال ۱۶۸۹، که مبانی مشروطیت انگلستان را در برداشت، بر نابودی حکومت استبدادی صحنه گذاشت. این

اعلامیه در عین پذیرفتن سلطنت، امتیازات پادشاهی را در برابر آزادی و حقوق اساسی کشور ملغی و حقوق پارلمان و شهروندان را اعلام داشت. پس از این، اعلامیه‌ی «استقلال آمریکا» است که در سال ۱۷۷۶ — ضمن اعلام استقلال سیزده کلنی انگلیس — تئوری‌های لاک را در مورد برابری و آزادی سیاسی و مسئولیت مقامات اجرایی به عنوان مبنایی برای ایجاد یک دولت فدرال پذیرفت. بر اساس این اعلامیه، قدرت دولت‌ها از خلق نشأت می‌گیرد. بنابراین، وظیفه‌ی آن‌ها تامین خوش بختی مردم است. و دولت‌ها باید این قدرت را در راه رضایت خاطر آن‌ها به کار برند، و مقامات دولتی حق تجاوز از آن را ندارند.

اما «اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان» فرانسه، که پس از انقلاب کبیر در ۱۷۸۹ از جانب مجلس انقلابی مشروطه در ۲۶ اوت همان سال تصویب شد، و از آئین‌های فکری و تئوری‌های فیلسوفان قرن ۱۸ الهام می‌گرفت، از اعلامیه‌های آمریکا و انگلیس فراتر رفت. این اعلامیه، امتیازات میان طبقات سه‌گانه‌ی اشرافیت، روحانیت و طبقه‌ی سوم را ملغی کرد و در عوض، حقوق طبیعی و غیر قابل تغییر بشری — یعنی آزادی، مالکیت و برابری در برابر قانون — را برای شهروندان، و حاکمیت ملی و تفکیک قوای سه‌گانه‌ی «قانون‌گذاری، اجرایی، و قضایی» را در حق دولت، به رسمیت شناخت. این اعلامیه چهار سال بعد جای خود را به یک اعلامیه‌ی انقلابی‌تر و پیش‌رفته‌تر داد، که خوش بختی جامعه را هدف اصلی خویش قرار می‌داد. اعلامیه‌ی تازه، که برابری را به عنوان یک حق اساسی تلقی می‌کرد، بر حق کار، تعاون اجتماعی و آموزش عمومی و هم چنین حق قیام علیه ستم کاران تاکید می‌کرد. با این همه، با حفظ و تاکید بر حق مالکیت و آزادی اقتصادی، هم چنان به عنوان بیانیه‌ی خواستها و منافع بورژوازی لیبرال باقی ماند.

اما با تسلط یافتن بورژوازی لیبرال محافظه کار فرانسه بر نیروهای انقلابی توده‌ای در سال ۱۷۹۵، اعلامیه‌ی دیگری تصویب شد، که از یک سو این اصل را که اعلام می‌کرد «انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند و آزاد باقی می‌مانند و از حقوق برابر برخوردارند»، لغو کرد و از سوی دیگر «اعلامیه‌ی تکالیف بشر» را به تصویب رساند، که از احکام و آموزش‌های انجیل متی الهام می‌گرفت و در آن احترام به قوانین، مقامات قدرت، خانواده و مالکیت، جزو تکالیف شهروندان اعلام شده بود. تمام این اعلامیه‌ها — گرچه از زوایای گوناگون — طبیعی بودن حقوق آزادی، امنیت مالکیت برای تمام افراد جامعه، را اصولی مسلم و غیر قابل تجاوز و تضمین شده اعلام داشتند و دولت‌هایی را که بر سر قدرت می‌آمدند موظف دانستند که ضامن حفظ و اجرای این اصول باشند:

به موجب دو اعلامیه‌ی اول، «آزادی، توانایی زوال‌ناپذیر سرشت انسان است که هیچ گونه دینی به هیچ اقتدار اجتماعی ندارد و به دلیل تقدم بر قدرت، دامنهی اختیارات آن را محدود می‌سازد. بنابراین، نیازی به آفریدن آزادی نیست، زیرا آزادی وجود دارد. به این ترتیب، حقوق (بشر)

نیز به عنوان تبلور آزادی، ذاتی شخص انسان شمرده می‌شود.» (۸)
امنیت انسان‌ها نیز بر اساس اصل برانته تضمین می‌شود، به این معنی که هیچ کس را جز به موجب قانون نمی‌توان بازداشت کرد و خشونت درباره‌ی هیچ متهم یا محکومی مطلقاً مجاز شمرده نمی‌شود. اعلامیه‌ی حقوق، سال ۱۷۹۳ فرانسه، این امنیت را به پاسداری از مالکیت نیز گسترش داد و در این جا منظور از مالکیت خصوصی بود، نه عمومی. اگرچه این اصول، پایه‌های اساسی «جامعه‌ی مدنی» را تشکیل می‌دهند، اما به تدریج که اجتماع انسانی رشد و تکامل می‌یابد، مناسبات طبقاتی نیز پیچیده‌تر می‌شود و دامنهی خواست‌های توده‌های مردم گسترش می‌یابد؛ به همین دلیل نیز تدوین اصول جدید و تاسیس نهادهای تازه تری ضرورت پیدا می‌کند.



اولاً، «جامعه‌ی متمدن» را که پدیده‌ای بسیار کهن و در ارتباط با اجتماع انسان‌ها در شهرها و شهرنشینی آن‌ها در عهد باستان است، با «جامعه‌ی مدنی» که با پیدایش سرمایه داری و روابط جدید طبقاتی به وجود آمده، یکی نگیریم.

ثانیاً، منظور از «جامعه‌ی مدنی»، جامعه‌ای است که به طور کلی در آن افراد انسانی هویتی مستقل و مختار یافته و از صورت «رعایای» فرمان روای مستبد و «عباد» خدای قاهر، به انسان‌های آزاد تبدیل شده‌اند. این جامعه در نوشته‌های اندیش مندان اروپا، از قرن شانزدهم، به صورت جامعه‌ای آزاد - که در آن هویت فردی و آزادی انسان‌ها به عنوان گوهر اصلی آنان شناخته می‌شود - ترسیم شده و از آن زمان تا اواخر قرن هیجدهم، که حاکمیت کامل بورژوازی لیبرال در اکثر کشورهای اروپایی و آمریکایی - با صدور اعلامیه‌های حقوق انگلستان در انقلاب ۱۸۴۸، اعلامیه‌ی استقلال آمریکا در ۱۷۶۶ و اعلامیه‌های حقوق بشر شهروندان فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹، ۱۷۹۱، ۱۷۹۳ و بالاخره ۱۷۹۵ به گرسی می‌نشیند، یا دست اندازهایی به گمال خود می‌رسد و به حاکمیت و نظام اشرافیت فنودال و کلیسای الهی برای همیشه پایان می‌دهد.

بازرگانی، گروه‌ها و سازمان‌های مذهبی، انجمن خانه و مدرسه، و هر گونه سازمان غیر دولتی دیگر.

به علاوه، با توجه به جا به جایی طبقاتی جامعه در جریان سیر تاریخ، «جامعه‌ی مدنی» نه تنها از لحاظ کیفیت، بلکه از لحاظ وسعت و تعدد موضوع‌ها نیز دست خوش تحولات فراوان شده. امروزه دیگر نه تنها آزادی فرد و الغای رابطه‌ی قیمومیت طبقات و قبایل و لایه‌ها و گروه‌های اجتماعی بر افراد مطرح است، بلکه مسایل تازه‌ای مثل آزادی زنان و مساوات کامل زنان با مردان و رفع قیمومیت نسل گذشته بر نسل جوان، آزادی روابط جنسی و مسایلی از این گونه نیز جزیی از محتوای «جامعه‌ی مدنی» را تشکیل می‌دهند. گذشته از آن، نهادهای مدنی کهن نیز غالباً از محتوا خالی شده و حتا به ضد خود تبدیل شده‌اند. به همین دلیل، توده‌های مردم و زحمت کشان باید با ایجاد نهادهای مدنی تازه، نه تنها جدا از قدرت سیاسی، بلکه در برابر و در مقابله با نهادها و قدرت سیاسی و با تغییر محتوای بعضی نهادهای کهن، به ایجاد «جامعه‌ی مدنی» تازه‌ای اقدام کنند. پس از این همه درازگویی، می‌توان به طور خلاصه گفت که «جامعه‌ی مدنی» در جهان کنونی - که هدفش باید تامین سعادت جامعه و اعضای آن باشد - تنها می‌تواند بر اساس آزادی تاسیس شود. و از آن جا که فردیت انسان مشخصه «جامعه‌ی مدنی» است، منظور از آزادی، طبعاً آزادی فرد خواهد بود از هر نوع سلطه‌ی طبقاتی، گروهی و خانوادگی؛ آزادی مطلق فرهنگی، به معنی آزادی اندیشه و عقیده و بیان و قلم، آزادی تشکله‌ها و اجتماعات سیاسی، صنفی، عقیدتی، دینی و... امکان استفاده‌ی عموم از دستگاه‌ها و نهادهای ارتباطات جمعی از قبیل مطبوعات و رادیو تلویزیون و مانند این‌ها؛ ممنوعیت مطلق هر گونه تفتیش در زندگی و مناسبات خصوصی شهروندان؛ نظارت دایمی دولت در جهت محدود کردن قدرت آن و امکان تغییر قدرت سیاسی و نظام سیاسی از جانب مردم از طریق نهادهای مدنی غیر دولتی و یا هر نوع مکانیسم لازم دیگر، زیرا نهادهای حکومتی، قانون گذاری، قضایی و اجرایی برخاسته از دولت و تابع رای ملت‌اند.

«جامعه‌ی مدنی»، «قانون مند» است، ولی صرف قانون و قانون مندی ضرورتاً به معنای وجود «جامعه‌ی مدنی» نیست؛ قوانین باید در قالب حقوق بشر باشند، نه خارج از آن یا ضد آن، قوانین قابل نقد و تغییرند؛

به علاوه، بورژوازی لیبرال پس از استقرار حکومت خود، با سیاست‌های گوناگون و همه جانبه می‌کوشد تا با اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود به استثمار توده‌های زحمت کش جامعه و فاصله‌های طبقاتی - به ویژه از طریق قانون - جاودانگی بخشد. به این ترتیب، پس از آن که بورژوازی خصوصیات انقلابی خود را از دست می‌دهد، به طبقه‌ی قدرت مند حاکم و پاسدار نظام طبقاتی حاکم بدل می‌شود. از این رو، اندیش مندان عصر حاکمیت بورژوازی ناگزیر در مورد جامعه‌ی مدنی به کشف و ابداع تئوری‌ها و نظریات تازه‌ای می‌رسند، و حالا که دیگر پارلمنتاریسم و نهادهای اجتماعی دموکراسی بورژوایی برای تامین آزادی و امنیت شهروندان، نه تنها کارایی کافی ندارند، بلکه می‌توان گفت با تسلط بورژوازی بر قدرت سیاسی به ابزار طبقه‌ی حاکم و پاسدار منافع طبقاتی آن بدل شده‌اند، برخی از صاحب نظران با دید تازه به مسایل - بر خلاف گذشته که «جامعه‌ی مدنی» را با «جامعه‌ی سیاسی» یکی می‌خواندند - اینک این دو را در برابر یک دیگر و در تعارض با یک دیگر می‌بینند؛ زیرا که دیگر طبقه‌ی بورژوازی، که اینک دیگر بر مسند حاکمیت توده‌ها جا خوش کرده، قصد دارد «جامعه‌ی مدنی» را که به درستی مخلوق اندیشه و جنبش بورژوازی لیبرال بود، در خدمت دیکتاتوری طبقاتی خود و علیه توده‌های مردم به کار برد. به همین دلیل است که اندیش مندان عصر ما، مردم و توده‌ها را به تاسیس نهادهای جامعه‌ی مدنی، اگر نه در مقابل نهادهای سیاسی قدرت، لاقلاً جدا از آن‌ها و به موازات آن‌ها، فرا می‌خوانند.

برای مثال، گرامشی هشدار می‌دهد که هم اکنون «بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای خصوصی و مدنی هم کارشان دفاع از منافع طبقه‌ی بورژوا» است و تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید: «جامعه‌ی مدنی در غروب به وسیله‌ی ایدئولوژی‌های غالباً ارتجاعی‌اش به دژ سیستم سرمایه داری بدل شده» (۹) او به همین دلیل، «جامعه‌ی مدنی» را در دوران کنونی به عنوان «فعالیت مستقل از دولت» و «حوزه‌ای برای مبارزه با استبداد» مطرح می‌کند. این جامعه باید سازمان‌ها و نهادهای لازم را برای جلوگیری از استبداد و فساد قدرت سیاسی به وجود آورد، مانند سازمان‌های نظارت بر انتخابات، مبارزه با فساد، دفاع از محیط زیست، حقوق بشر، دفاع از حقوق زنان، احزاب سیاسی، انجمن‌های گوناگون صنفی و حرفه‌ای، اتاق‌های

بیش از افراد بر دولت و نهادها و مسئولان دولتی نظارت دارند. در «جامعه‌ی مدنی»، همه چیز انسانی و زمینی است. هیچ چیز مقدس آسمانی و هیچ تابو و توتمی وجود ندارد، جز آزادی و امنیت افراد به عنوان شهروند و مساوات آنان در برابر قانون. در این جامعه، جرم سیاسی و عقیدتی وجود ندارد و افراد در رفتارهای فردی خود آزادند، و حاکمیت فردی، گروهی و یا حزب، واحد نفی‌کننده‌ی «جامعه‌ی مدنی» شناخته شده است.

مقولاتی مانند حق، حقوق قانونی، تشکلهای توده‌ای و آزادی و بهروزی انسان، چه نقش و جایگاهی در «جامعه‌ی مدنی» دارند؟ به نظر شما، رابطه‌ی این‌ها با ایجاد یک «جامعه‌ی مدنی» چیست؟

□ فکر می‌کنم به این پرسش در همان قسمت اول جواب داده شده است. در یک جمله، «جامعه‌ی مدنی»، یعنی مقولاتی مانند حق و حقوق قانونی، تشکلهای توده‌ای و آزادی و بهروزی انسان‌ها، و رابطه‌ی میان این‌ها، رابطه‌ی ارگانیک و علت و معلولی است.

آیا بین «جامعه‌ی مدنی» با حکومت مذهبی - از هر نوع بنیادگرا یا متجدد و دست کاری شده - می‌تواند رابطه‌ی وجود داشته باشد؟ آیا این دو مانع‌الجمع نیستند؟

□ رابطه‌ی میان «جامعه‌ی مدنی» با حکومت مذهبی، رابطه‌ی دو ضد است. سخن بر سر سازگاری میان این دو پدیده نیست، سخن بر سر این است که یکی دیگری را مطلقاً نفی می‌کند. در مطالب قبلی اشاره‌ای شد، که «جامعه‌ی مدنی» چه از لحاظ مبانی فکری آن در اندیشمی فیلسوفان و چه از لحاظ اصولی در اعلامیه‌های حقوق بشر، ناشی از انقلاب‌های اروپایی و آمریکایی، و چه از لحاظ عملی و اجرایی در نظام‌های مشروطیت این کشورها، جامعه‌ی مدنی اصولاً در برابر حاکمیت استبدادی زمینی از یک سو و احکام آسمانی از سوی دیگر، و با نفی این هر دو، به وجود آمده و این‌ها هیچ نوع آشتی‌یی با یک دیگر ندارند.

البته در کشور ما، بعضی از منورالفرکان عصر مشروطیت از لحاظ نظری - و هم چنین در خود جنبش مشروطیت، کسانی - سعی کرده‌اند در عمل نوعی آشتی میان دو مقوله‌ی مشروطیت و شرع اسلام برقرار کنند و یا لااقل ثابت کنند که میان این دو، تعارض و تضادی وجود ندارد؛ و از طرف دیگر، بعضی از روحانیون کوشیدند تا با دست انداختن بر جنبش مشروطیت، به قانون اساسی ایران رنگ اسلامی بدهند، ولی در عمل همه‌ی این تلاش‌ها شکست خورد. این شکست صرفاً ناشی از تناقض و تضاد ذاتی «جامعه‌ی مدنی» و حکومت بورژوا لیبرال یا مشروطیت با احکام و نظامات دینی بود، احکام و نظاماتی که هم به اصطلاح «بنیادگرایان» و هم به اصطلاح «متجددین» و «مصلحین» اسلامی به آن‌ها پای بندند. برای نمونه، به نقل دو نظریه از صاحب نظران زمانه‌ی خودمان می‌پردازم:

در همین زمان! و بیست سال پس از استقرار «جمهوری اسلامی»، وقتی اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» یا «جامعه‌ی مدنی اسلامی» مطرح می‌شود، یکی از تنورسین‌های بنیادگرا، که به قول خودش «از جامعه‌ی اسلامی در مقابل جامعه‌ی مدنی دفاع می‌کند»، پس از شرحی مفصل درباره‌ی «جامعه‌ی مدنی» از نظر فیلسوفان غرب، در این باره می‌نویسد: «عمده‌ترین نکته در طرح جامعه‌ی مدنی، بنیان لیبرالیستی آن است. ما از جامعه‌ی دفاع می‌کنیم، که برخاسته از روح اسلام و ایمان باشد... و قوانین اسلام و اراده‌ی حق تعالی بر آن حاکم باشد و سطر سطر قرآن و کلمات پیامبر اسلام و ائمه‌ی هدی... در آن پیاده شود. جامعه‌ای که در آن روح عبودیت نسبت به حق در همه جا تجلی کند و انسان‌ها دنبال این

نباشند که حق شان را از خداوند متعال بستانند، بلکه به دنبال آن باشند که تکلیفشان را عملی کنند و وظیفه‌ی عبودیت به جای آورند. مقصود نه نفی قانون گروایی است و نه پناه آوردن به اسلام ظاهری و عمل کردن به صرف قواعد خشک حقوقی و فقهی، ما اسلام را و دیانت را در تمام ابعاد آن می‌طلبیم.» سپس می‌افزاید: «جامعه‌ی مدنی و لیبرالیسم دو برادر هم زادند. یکی از مهم‌ترین تزه‌ای لیبرالیسم، و نتیجتاً جامعه‌ی مدنی، بی طرفی است و بی طرفی ایده‌ای نیست که با اندیشه‌های ناب اسلامی هم خوان باشد.» و سرانجام آن که: «جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ای است که در آن احکام و قوانین الهی حاکم باشد، نه احکام و قوانین محمول بشری» (۱۰)

چند کلمه هم از یکی از تنورسین‌های «دموکرات»، «متجدد» و «مصلح» و پیش تاز اسلامیان، به نام سید محمود طالقانی، بشنویم. او در مقدمه‌ی کتاب معروفی به نام «تنبیه الامه و...»، پس از توضیح مفصل در این باره که «دعوت و قیام پیامبران تنها برای ایجاد عقیده‌ی قلبی» و قبول توحید یا انجام عبادات نبوده، بلکه برای اعمال حاکمیت دین در زمین بوده، می‌نویسد: «توحید در اطاعت، این سرالاسرار دعوت پیامبران در سعادت بشر» است و «حقیقت اسلام»، یعنی تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر نوع مقاومت و مانعی. قرآن می‌گوید: «همه‌ی پیامبران به اسلام می‌خواندند تا مردم را... به اطاعت خدا که حق عدل و حکمت مطلق است در آورند»، «حکومت تنها برای خداوند است. این اراده برای بشر به صورت قانون و نظارت آمده، و... کسانی حاکم به حق و ولی مطلق‌اند، که اراده و فکر و قوای درونی آنان یک سره تسلیم این قوانین باشد که پیغمبران و امامانند... و به نام ولی و خلیفه و امام و امیر مومنان خوانده می‌شوند.» و در مرتبه‌ی آخر، «کار اجتماع به دست علما و عدول مومنین است»، که هم عالم به اصول و فروع دین‌اند و هم خود محکوم ملکه‌ی عدالت‌اند.» او پس از این اظهار نظرها، در مورد مشروطیت ایران نیز می‌نویسد: «علمای بزرگ دین و مراجع و مسلمانان متدین برای استقرار آن پیش قدم شدند. ولی یک عده سبک سران از فرنگ برگشته و خود باختی سخنان و ظواهر زندگی اروپائیان به میان افتادند و با کنایه و صراحت به بدگویی از علما شروع کردند... گاهی سخن از آزادی زنان به میان آوردند، گاهی کلمه‌ی حریت و مساوات را با مقاصد خود تفسیر کردند، در نتیجه علما کناره گرفتند و جنبش مشروطیت از راه راست منحرف شد؛ و این انحراف به خصوص پس از کشته شدن مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری بدون محاکمه و به دست یک فرد ارمنی، که لکمی ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد، به کمال رسید. عموم علمای طرف دار مشروطیت را متاثر و دلسرد ساخت، به نحوی که برای همیشه از این جنبش کناره گرفتند.» (۱۱)

ملاحظه می‌فرمایید که در نظرات علمای «بنیادگرا» و «متجدد اسلامی» در مورد جامعه‌ی مدنی و مشروطیت، رونوشت با اصل برابر است و هیچ تفاوتی میان آن‌ها وجود ندارد. حتا به نظر می‌رسد، که آخوند «بنیادگرا» از «متجدد اسلامی» لیبرال‌تر است.

پس از این نقل قول‌ها، باید عرض کنم که به نظر من در جمهوری اسلامی، «جامعه‌ی مدنی» مورد نظر اصلاح طلبان - که خود گاه آن را «جامعه‌ی مدنی اسلامی» و گاه «مدینه النبی» می‌خوانند، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی کم‌ترین ارتباط و نزدیکی و خویشی با «جامعه‌ی مدنی» به معنای واقعی آن ندارد.

دولت در «جامعه‌ی مدنی» به قوانین موضوع، که منشاء انسانی دارند، عمل می‌کند؛ از طرف مردم برگزیده می‌شود و مشروعیت‌اش را از مردم می‌گیرد؛ زیر نظارت مردم قرار دارد؛ از طرف مردم انتقاد می‌شود و هر

زمان هم که لازم باشد از لحاظ شکل و محتوا به دست مردم تغییر و تحول می‌یابد. و حال آن که در جامعه‌ی به اصطلاح مدنی دینی، قدرت سیاسی بر پایه‌ی احکام الهی شکل می‌گیرد؛ از طریق خدا برگزیده می‌شود؛ مشروعیت‌اش را از آسمان می‌گیرد و مردم با آن بیعت می‌کنند؛ مردم در انتخاب آن اختیاری ندارند و باید آن را همان طور که هست بپذیرند؛ غیر قابل انتقاد و غیر مسئول است، قدرت‌اش مطلقه است و غیر قابل جانشین است.

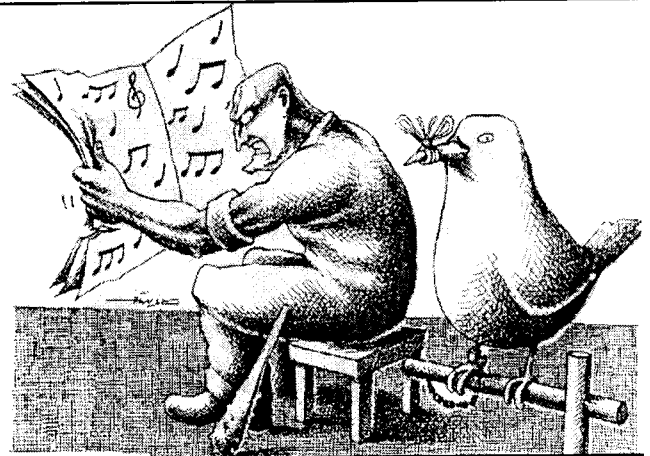
جامعه‌ی مدنی بر مصلحت افراد - یعنی امنیت، آزادی، مالکیت فردی، و آزادی مالکیت اقتصادی فردی و مساوات افراد در برابر قانون - بنیان نهاده شده و حال آن که جامعه‌ی دینی بر مصلحت پیامبر و امام و خلیفه و بعد هم «علما و عدول مومنین» پایه گذاری شده، و اگر حاکم سلطان است، او هم از نمایندگی و موهبت الهی برخوردار است.

در جامعه‌ی مدنی، مردم حق‌اند و قدرت حاکم منتخب در برابر آنان مکلف و مسئول است. در حالی که در جامعه‌ی دینی و استبدادی، مردم مکلف‌اند و در برابر قدرت آسمانی تکلیف دارند.

از منظر جامعه‌شناسی - طبقاتی، وقتی طی تحولات اجتماعی در گروه‌ها و لایه‌ها و طبقات حاکم، جا به جایی یا در هویت آن‌ها تحول صورت

جانبه با مردم در فرهنگ آنان وجود ندارد؛ مرجع تقلیدند و طبعاً در ارتباط با مردم به رابطه‌ی یک جانبه و به اصطلاح مونولوگ عادت و اعتقاد دارند؛ کار آن‌ها ارشاد و هدایت و طرح مسایل و ابلاغ احکام به مردم است و هر که از مرز تعیین شده از جانب آن‌ها قدم فراتر بگذارد، مورد تکفیر واقع می‌شود و مجازات کفر نیز معلوم است.

در جمهوری اسلامی از قوای سه گانه و تفکیک قوانین سخن گفته می‌شود، ولی این هم فقط سخنی بر روی کاغذ و یا باد هواست؛ زیرا تمام قدرت در اختیار «رهبری» و گروه فقهای کارشناس او به نام «شورای نگهبان» یا «شورای تشخیص مصلحت» است. مجلس شورا، قوه‌ی قانون گذاری، و ریاست قوه‌ی اجرایی از جانب مردم انتخاب می‌شوند، ولی در حقیقت مطلقاً در هیچ یک از این دو نهاد حق ندارند فرد دل خواه خود را انتخاب کنند، بلکه تنها به کسی رای می‌دهند که گروه حاکم دینی به آن‌ها پیشنهاد می‌کند. به این ترتیب، اگر از زاویه‌ی دینی به قضیه بنگریم، مردم در واقع با رهبری و افراد منصوب از جانب او بیعت می‌کنند. پس از همه‌ی این‌ها، قوه‌ی قانون گذاری و اجرایی، کوچک ترین رای و اختیاری از خود ندارند و زیر نظر شورایی مرکب از یک گروه کارشناس دینی غیر مسئول - که خود زیر نظر رهبر دینی مافوق قانون است - کار می‌کنند.



رابطه‌ی میان «جامعه‌ی مدنی» با حکومت مذهبی، رابطه‌ی دو ضد است. سخن بر سر ناسازگاری میان این دو پدیده نیست، سخن بر سر این است که یکی دیگری را مطلقاً نفی می‌کند... «جامعه‌ی مدنی» چه از لحاظ مبانی فکری آن در اندیشه‌ی فیلسوفان و چه از لحاظ اصولی در اعلامیه‌های حقوق بشر، ناشی از انقلاب‌های اروپایی و آمریکایی، و چه از لحاظ عملی و اجرایی در نظام‌های مشروطیت این کشورها، اصولاً در برابر حاکمیت استبدادی زمینی از یک سو و احکام آسمانی از سوی دیگر، و با نفی این هر دو، به وجود آمده و این‌ها هیچ نوع آشتی‌یی با یک دیگر ندارند. البته در کشور ما، بعضی از منورالفکران عصر مشروطیت از لحاظ نظری - و هم چنین در خود جنبش مشروطیت، کسانی - سعی کرده‌اند در عمل نوعی آشتی میان دو مقوله‌ی مشروطیت و شرع اسلام برقرار کنند... ولی در عمل همه‌ی این تلاش‌ها شکست خورد.

به این ترتیب، که قوه‌ی قانون گذاری اولاً فقط در قالب احکام و شرایع اسلامی می‌تواند قانون وضع کند، و ثانیاً مصوبه‌ی او وقتی رسمیت و قانونیت پیدا می‌کند، که مورد تأیید و تصویب همان گروه کارشناس قرار گیرد و یا در صورت لزوم با «حکم حکومتی» یا تشر رهبر از بحث ساده درباره‌ی هر موضوعی ممنوع می‌شود. اعضای پارلمان حتماً مصونیت پارلمانی هم ندارند و یک قاضی هر لحظه می‌تواند آنان را احضار و زندانی کند.

قوه‌ی مجریه فقط یک اسم و مقام تشریفاتی است و در عمل هیچ گونه اختیار اجرایی ندارد و تنها می‌تواند فرامین رهبر دینی را اجرا کند؛ زیرا تمام ابزارهای اجرایی، از قبیل نیروهای مسلح و ماموران انتظامی و اجرایی، همگی مستقیماً در اختیار رهبری قرار دارند؛ و مسئولان قوه اجراییه - یعنی وزیران - کارمندانی ساده در راس نهادهای دولتی هستند، که هر وقت رهبری بخواهد یا به صراحت از کار برکنار و یا به نحوی مجبور به برکناری می‌شوند.

دستگاه قضایی در جمهوری اسلامی هیچ شباهتی به دستگاه قضایی در جامعه‌ی مدنی ندارد، بلکه ابزاری در دست رهبری برای صدور احکام در مورد قتل و حبس و تعزیر و جرح افراد جسور و خاطی و یا کفر در مورد

می‌گیرد، قوانین و حتماً قانون اساسی بر حسب شرایط جدید، با رای مردم، تغییر می‌کنند. اما در حکومت دینی - که در واقع، آن نیز نمی‌تواند از شمول طبقاتی و تحولی اجتماعی خارج باشد - رهبران جامعه از قالب احکام اولیه‌ی آسمانی خارج نمی‌شوند و فقط به تفسیر و تاویل قوانین در همان قالب اصلی می‌پردازند.

در جامعه‌ی مدنی، نهادهای مدنی - از قبیل احزاب سیاسی، سازمان‌های صنفی، مطبوعات و مانند این‌ها - مستقل از دولت، یا به اعتبار دیگر در حد وسط حوزه‌ی فردی و دولت قرار دارند و ابزارهای جامعه و افراد در برابر دولت هستند. و حال آن که در حکومت دینی و یا استبدادی، این‌ها همه ابزارهای دولت و قدرت حاکمه برای سرکوب و ساکت کردن گروه‌ها هستند.

اما در آن چه به جمهوری اسلامی مربوط می‌شود، در راس آن گروهی آخوند فقیه قرار دارند، که با همه‌ی اختلافات شخصی و نظریه‌یی که ممکن است با یک دیگر داشته باشند، در حاکمیت انحصار طلب‌اند و برای هیچ جریان و نیروی اجتماعی دیگری جایی در حاکمیت نمی‌شناسند؛ به حزب سیاسی و برنامه‌ی حزبی اعتقاد ندارند؛ آنان خود حزب الله و برنامه‌ی‌شان آئین‌های قرآنی است و مافوق قانون قرار دارند؛ گفتگوی دو

منافقان و سست باوران و یا ناباوران است. قاضی با اجازه‌ی رهبر، و نه بر اساس قانون، به دل خواه حکم صادر می‌کند.

نهادهای مدنی در جمهوری اسلامی وجود دارند، اما نه مدنی‌اند و نه مستقل، بلکه همگی دینی و وابسته به قدرت‌اند؛ اتحادیه‌ها و انجمن‌های دانش جویی، خانی کارگر، جامعه‌ی معلمان و انجمن مدرسان، دانش گاهیان، مهندسان و تشکلهای صنفی از هر نوع و سازمان‌هایی از نوع دیگر، هیچ کدام بدون پسوند اسلامی نمی‌توانند وجود داشته باشند؛ آئین نامه‌ها و مرام نامه‌های آنها با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع و در قالب اصول شرعی تدوین شده و یک حاکم شرع به عنوان نماینده‌ی امام یا رهبر بر آنها سرپرستی و نظارت می‌کند. دیگر معلوم است که سخن گفتن درباره‌ی استقلال و مدنی بودن اثمی نماز جماعت، حوزه‌های علمیه و روحانیت و مانند این‌ها، گفتگویی مطلقاً بی‌جا است.

در ایران، مقولہ «جامعه‌ی مدنی» - به ویژه در دوران ریاست جمهوری خاتمی - بسیار مطرح شده است. و نه فقط پرچم سیاسی بخشی از رژیم جمهوری اسلامی، بلکه صفت مشخصه‌ی بخش قابل توجهی از اپوزیسیون این رژیم نیز بوده است. به نظر شما فلسفی وجودی طرح این مقوله چیست؟ و چه منافع سیاسی و طبقاتی‌ای را نمایندگی می‌کند؟

این اصطلاح بیچاره «اپوزیسیون» به چه روزی افتاده است. آخر در چه تاریخی و در کجای جهان جز در سرزمین عجایبی به نام ایران، کسانی را که در دفاع از یک دولت یقه و حنجره پاره می‌کنند، به نام «اپوزیسیون» خوانده‌اند؟

بگذریم. هماهنگی قسمتی از نیروهای به قول شما «اپوزیسیون» با «بخشی از رژیم جمهوری اسلامی» - که منظور دولت خاتمی و جبهه‌ی پشتیبان اوست، یعنی در واقع قوه‌ی مجریه و مقننه‌ی جمهوری اسلامی - و پشتیبانی از آن، امری تازه و اختصاص به هوا کردن اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» یا «جامعه‌ی مدنی اسلامی» ندارد. این نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون و خارج از حکومت اسلامی، یک روز نسبت به جنبه‌ی «ضد استعماری» این حکومت شیفتگی نشان می‌دادند، یک روز احساسات وطنی‌شان علیه عراق متجاوز به جوش می‌آمد، روز دیگر اعتدال و میانه روی رفسنجانی و نبوغ مصلحانه و امیرکبیری او آب از لب و لوله‌ی‌شان سرازیر می‌کرد، حالا هم خنده‌های آن سید مظلوم قند در دلشان آب می‌کند و «جامعه‌ی مدنی» و «قانون مندی» و «مردم سالاری دینی» و شعارهای تی تیش مامانی و توخالی و بی معنای دیگر آنها را واداشته تا در زیر علم «اصلاحات» و رهبر آن و جبهه دوم خردادی اصلاح طلبان اسلامی سینه بزنند و یا آن را وسیله‌ی رهایی از استبداد فاشیستی و پر هرج و مرج اسلامی تصور کنند.

اگر بخواهیم این نیروها را از لحاظ طبقاتی ارزیابی کنیم، همگی آنها در مقولہ «خرده بورژوازی سازش کار» جا می‌گیرند، منتها بعضی از این‌ها به علت داشتن اعتقادات عمیق اسلامی و برخی به علت ناآگاهی نسبت به ذات تعالیم و احکام اسلامی، به نوعی اصلاح دینی و حکومت لیبرالی دینی اعتقاد دارند. و بالاخره گروهی نیز هستند که علی رغم آگاهی نسبت به تعالیم دینی و عدم اعتقاد نسبت به آن، به علت اپورتونیسم ذاتی طبقاتی به دنبال یافتن راه گریزی برای تعدیل حاکمیت موجود اسلامی، خود را فریب می‌دهند. اما بدتر از همه این‌ها، عده‌ای سیاست باز حرفه‌ای فرصت طلب غیر مسئول بی ریشه و هرزه گو، و در یک کلمه «لومپن»، هستند که به هیچ اصل و پرنسیپی اعتقاد ندارند و هر لحظه از شاخی به شاخ دیگر می‌پزند. آن چه برای این‌ها مطرح نیست،

سیر منطقی تاریخ و پیش رفت دموکراسی، ویران گری‌های ناشی از عقب ماندگی ارتجاع دینی، و بالاخره فلاکت و رنج مردم ایران است. این‌ها تنها به دنبال این هستند، که در میدان سیاست جولان بدهند و عرض وجود کنند و هیچ چیز جز این برایشان اصالت ندارد.

نتیجه‌ی پنج سال فعالیت جنبش مذهبی دوم خرداد - با پرچم «جامعه‌ی مدنی» و آن طور که گفته می‌شود، برای بهبود وضعیت زندگی و حقوق مردم - چه بوده است؟ آیا این جنبش به مشروعیت یافتن قوانین اسلامی موجود در نزد بخشی از مردم و تقریباً کل حاکمیت مذهبی در جامعه، و نیز عاملی برای به بند کشیدن و محدود کردن اعتراض و انزجار توده‌ی مردم، انجامیده است؟ و یا به ایجاد «جامعه‌ی مدنی» برای شهروندانی که متساوی الحقوق هستند؟

پیش از هر چیز باید بگویم، که از نظر من صفت «مذهبی» دادن به «جنبش دوم خرداد ۷۶»، مثل «اسلامی» دادن به انقلاب بهمن است، که خود یک اشتباه بزرگ است. «جنبش دوم خرداد» در ذات خود تجلی یک جنبش مردمی لائیک علیه حاکمیت اسلامی و روحانیت آن بود، که طبق معمول به علت عدم حضور سازمان‌های مدنی و یا یک رهبری مدنی، از طرف «جبهه‌ی دوم خرداد» صادره شده؛ همان طور که انقلاب آزادی خواهانه و ضد استبدادی بهمن نیز به همان علت عدم حضور سازمان‌های مدنی و رهبری آگاه سیاسی، و اپورتونیسم بخشی از نیروهای سیاسی موجود، به قول معروف «ملاخور» شد.

اما آن چه که در ارتباط با عمل کرد «جبهه‌ی دوم خرداد» - و نه نتیجه‌ی «جنبش دوم خرداد» - می‌توان مطرح کرد، انحراف جنبش مردمی و پا در هوا نگاه داشتن آن و در نتیجه ناامیدی و سرخوردگی مردم از یک سو و شکست کامل جریان اصلاح طلبی دینی از سوی دیگر است. نمونه‌ی بارزی از این ناامیدی و سرخوردگی، عدم شرکت ۱۴ میلیون رای دهنده در انتخابات ریاست جمهوری و سیل تازه‌ی مهاجرت ناگزیر از وطن به صورتی بی سابقه است.

اما از طرف دیگر، آن چه مربوط به حکومت است، بحران شدید، درهم ریختگی و آشفتگی، سلطه‌ی هرج و مرج و بی نظمی و مسدود شدن تمام گریزگاه‌ها برای بقای آن است. در عین حال، گسترش آگاهی مردم نسبت به ذات هر شکل از حکومت اسلامی، بالا رفتن روحیه‌ی انقلابی و تا حدود زیادی آگاهی انقلابی و جسارت در مبارزه علیه جمهوری اسلامی، چشم گیر است.

حالا دیگر به کلی روشن شده، که هر نوع تلاش سران جمهوری اسلامی - اعم از بنیادگرا و اصلاح گرا و غیره - برای فریب مردم و مهار زدن اعتراض و انزجار توده‌های مردم و نیروهای اپوزیسیون به بن بست رسیده و ناگزیر برای نجات خویش همه‌ی شگردهای اعتدال و اصلاح را کنار گذاشته و نه تنها به اپوزیسیون مدنی، بلکه به نیروهای ملی - مذهبی نیز که بیرون از حکومت بوده‌اند، به شکل بی سابقه‌ای هجوم برده است و این خود نشانی از فرا رسیدن مرگ جمهوری اسلامی در شکل‌های گوناگون آن، از جمله شکل «اصلاح طلبانه»ی آن، است.

گرایش‌های سیاسی معینی بر این اعتقادند، که کارگران و مزدبگیران و در مجموع اکثریت زحمت کش جامعه - در شرایط امروز ایران - باید با مسکوت گذاشتن خواسته‌های فوری و به حق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود به تحقق «جامعه‌ی مدنی» یاری برسانند! آیا به نظر شما این جمعیت عظیم، منفعتی در مسکوت گذاشتن

خواسته هایی نظیر افزایش دست مزد، حق اعتصاب، حق آزادی بیان و تشکل و... دارند و این امر کمکی به برپایی «جامعه مدنی» است؟

□ اگر به تعریف «جامعه مدنی» برگردیم، می بینیم این جامعه با ایجاد سازمانها و نهادهای مدنی - که به طرح خواستهای مدنی و اجتماعی و مبارزه در راه تحقق آنها می پردازند - معنا پیدا می کند. در فقدان چنین سازمانهایی و چنین فعالیتهای و مبارزاتی، «جامعه مدنی» با محتوا و تعبیر امروزی خود مطلقاً نمی تواند وجود خارجی پیدا کند. اما گذشته از بحثهای به اصطلاح تنویریک - همان طور که تاریخ عصر جدید و به ویژه تاریخ معاصر نشان می دهد - تنها مبارزات سازمان یافته سیاسی، صنفی، فرهنگی و... توده ها برای خواستهای اجتماعی شان می تواند جامعه را در راه رشد و تکامل خود به پیش برد. یک حکومت واقعاً اصلاح طلب و واقعاً پیش تاز تنها با بسیج مردم و تکیه بر نیروی فعال و مبارز آنها می تواند نیروهای ارتجاعی را عقب براند و به هدفهای خود برسد، نه با مهار کردن آنها. دعوت توده های مردم و به خصوص کارگران به بی تحرکی و معاشات و صرف نظر کردن، حتا موقتاً، از طرح خواستهای اجتماعی و صنفی شان در برابر قدرت حکومتی - البته اگر گوش به توصیه های این مدعیان رهبری بدهند - تنها به فساد آنها و حکومت، هر دو، منجر می شود. طبیعی است که توده ها جز از طریق حضور دایمی در صحنه مبارزه و طرح خواستهای اجتماعی خود و هم راه با سازمان دهی آگاهانه مبارزات اجتماعی در راه تحقق خواستهای شان، به یک فضای باز و یک زندگی سعادت مند دست نخواهند یافت و در صورت سکوت و بی حالتی آنها، حتا مترقی ترین و انقلابی ترین و توده ای ترین دولتها نیز دچار رکود و فساد شده و به ضد خود بدل خواهند شد.

بورژوازی است که در بهترین شرایط و در عالی ترین و مترقی ترین شکل خود، آزادی های ظاهری قانونی را برای توده ها می پذیرد و نهادها و موسسات مدنی و اجتماعی را به رسمیت می شناسد و تا حدودی به تامین امنیت و تعاون اجتماعی و رفاه توده ها تن می دهد.

در یک «جامعه مدنی» تثبیت شده، مبارزه سیاسی گرایشات و طبقات مختلف اجتماعی بر سر افقها و راه حل های متفاوت چه جایگاهی می یابد؟ برای مثال، آیا مبارزه کارگران و مزدبگیران برای تامین یک زندگی انسانی تر و شرایط کاری بهتر، فعال تر و موثرتر پیش خواهد رفت؟

□ شک نیست که در جامعه مدنی، مبارزات گرایشها و طبقات گوناگون اجتماعی در راه بهبود زندگی و گسترش آزادیها و کسب حقوق افراد و اصناف، به ویژه در کشورهای استبداد زده، آسان تر به موفقیت می انجامد. انقلابیون واقعی و هوش مند به هیچ وجه نمی توانند برای رسیدن به هدفهای آرمانی خود از امکانات جامعه مدنی موجود صرف نظر کنند، اما دو نکته را باید در این مورد در نظر داشت: یکی این که بورژوازی لیبرال، اینک دیگر تغییر ماهیت داده و می کوشد تا جامعه مدنی و نهادهای آن را با حفظ ظاهر هم شده از محتوا خالی کند؛ و دیگر این آن که در جامعه متحول بشری، تثبیت یک پدیده برای همیشه نمی تواند امری مثبت و ترقی خواهانه باشد و انسان انقلابی نمی تواند در برابر یک پدیده اجتماعی هر چقدر هم انسانی و مترقی باشد، چنان شیفتگی بی از خود نشان دهد که از حرکت به مراحل عالی تر انسانیت از حرکت باز ایستد.

۲۶ مرداد ۱۳۸۰



زیر نویس ها:

- ۱- صفحات ۸ و ۹ «جامعه سالم»، شماره ۳۴، شهریور ۱۳۷۶؛
- ۲- هفته نامه «آبان»، شماره ۴۱، ۱۴ شهریور ۱۳۷۷؛
- ۳- «آبان»، شماره اول، ۲۴ آبان ۱۳۶۷، «موانع تحقق نهادهای مدنی»؛
- ۴- «جامعه سالم»، شهریور ۱۳۶۷، دکتر عالی حصوری؛
- ۵- هفته نامه «آبان»، شماره ۴۱، ۱۴ شهریور ۱۳۶۷؛
- ۶- صفحه ۱۳۱، ماه نامه «گزارش»، شماره اسفند ۱۳۷۸ و فروردین ۱۳۷۹؛
- ۷- «جامعه سالم»، شماره ۳۴، شهریور ۱۳۷۶، دکتر داود شیخاوندی؛
- ۸- صفحه ۴۸، «لیبرالیسم»، ژرژ بوردو، ترجمه عبدالوهاب احمدی، نشر نی، تهران، ۱۳۷۸؛
- ۹- «کار»، اکثریت، ۱۷ تیر ۱۳۷۷، «جامعه گرامشی»، سایینه کبیر، ترجمه الف. ب؛
- ۱۰- صفحه ۴۷، ماه نامه «صبح»، فروردین ۱۳۷۷، «دین و جامعه مدنی»، حجت الاسلام صادق لاریجانی؛
- ۱۱- رجوع شود به مقدمه کتاب سید محمود طالقانی: «تنبیه الامه و تنزیه المله...» شیخ محمد حسین تامینی؛
- ۱۲- صفحه ۱۲، «جامعه سالم»، شماره ۳۴، «جامعه مدنی از منظر تنوری»، فریدون نوایی؛



توضیح «نگاه»: این گفتگو، به شکل کتبی با آقای باقر مومنی صورت گرفته است.